

برای مشاهده متن فارسی، فونت فارسی را از نشانی زیر بردارید و از منوی View، کدگذاری User Defined را انتخاب کنید.
[In order to view the Farsi content of this page, download Persian font and use User Defined Encoding.](#)

نیمروز

Vol. 14 No: 681 Friday 19 April 2002

۶- سال چهاردهم- جمعه ۳۰ فروردین ماه ۱۳۸۱

صفحه اول

مجید خوشدل

بره‌های ایران

زندانی سیاسی، «آزاد» باید گردد!

آنچه گفته‌اند

اقتصادی

مقاله‌ها

گزارش

بره‌های جهان

افغانستان

ستان و شعر

با نیمروز

آخر هفته

حوادث

علمی

فال هفته

تاریخ

English

شیو روزنامه

شیو مقاله‌ها

«زیر بوته لاله عباسی» فراز و نشیب هشت ساله‌ای از زندگی نسرين پرواز در زندانهای جمهوری اسلامی است. هشت سالی که از اواسط سال ۱۳۶۱ شروع می‌شود و تا میانه سال ۱۳۶۹ ادامه پیدا می‌کند. این کتاب که شیوه‌ای روایی دارد در برگرفته رئوسی است از قبیل چگونگی دستگیری نویسنده، مشاهدات او از وضعیت اسف‌بار زندانهای تهران، شرح شکنجه‌های سیستماتیک زندانیان و تأثیرات آن بر جسم و روان زندانی، مقوله توابع و توابع سازی در نظام اسلامی شده زندانها، اعدام‌های دسته‌جمعی زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، آزادی نویسنده و ... این کتاب ۳۶۱ صفحه‌ای توسط انتشارات نسیم (سوئد) به چاپ رسیده که به گمان من راه درازی برای حرفه‌ای شدن در پیش دارد.

همان طور که می‌دانیم تاکنون روایت‌های متنابهی از زندانهای جمهوری اسلامی در خارج از کشور منتشر شده. «زیر بوته لاله عباسی» یکی از آن روایت‌هاست که به عقیده من نقاط قوت و ضعف بسیاری دارد و تا حدود زیادی با نوشته‌های دیگر متفاوت است. شاید همین عامل باعث می‌شود تا نوشتن را درباره آن مشکل کند. مشکل از این بابت که این کتاب کمتر خود را به «نرم»‌های تاکنونی، از مجموعه‌ای که به «ادبیات زندان» شهرت دارد، متعهد و پای بند می‌داند. از این رو به عقیده من صرفاً نباید به خطوط و نوشته‌ها اکتفا کرد. بلکه بهتر است با دنیای ذهنی نویسنده و پیام او ارتباط برقرار کرد تا مجموعه کتاب بهتر درک شود. این درک، البته به معنای قبول بی‌چون و چرای ساختار فکری و استدلالهای نویسنده نیست. اما پیش شرطی است برای اینکه پس از آشنایی با او، خشم احتمالی خود را مهار کنیم و از سر ناچاری کبیر نزنیم. بنا بر این خواندن کتاب و لذت بردن یا نبردن از آن به تنهایی افافه نمی‌کند. باید ارتباط عقلی و عاطفی با متن برقرار کرد.

چنان چه گفته شد بارزترین وجه مشخصه «زیر بوته لاله عباسی» نگاه «نامتعارف»‌اش به پدیده زندان و زندانی است. این زاویه دید که در کلیت کتاب خود را عرضه می‌کند، گاهی با صمیمیتی دوست داشتنی نظر به «اعماق» می‌کند: «کندن از دیدگاههایی که به ارث برده‌ایم آسان نیست. (جدالی) سخت می‌طلبد تا درک شوند، و زدوده شوند. کاری که در اینجا (زندانی) نه وقتش است و نه کسی ارزشی برای آن قائل است» (ص ۱۵۲) و زمانی دیگر، این نگاه ویژه که در بی شناختن و شناساندن عینی پدیده‌ها و یافتن علت و معلول‌هاست جای خود را به واژگانی می‌دهد که انگار در ذات «یگانه» خود یا نفی مطلق‌اند: «چپ»، «اسلام»... و یا حقانیت ثابت و اثبات شده‌ای دارند: «کمونیسم»، «سوسیالیسم» و ...

این ادعا، دلیل‌اش تا حدودی روشن است. خواننده تا انتهای کتاب، نه با استدلالهای نظری نویسنده از «نفی مطلق»‌ها آشنا می‌شود و نه می‌تواند حدس و گمانی از جنبش «کمونیسم» مورد اشاره در ذهن داشته باشد. طرفه اینکه نسرين پرواز بر تأثیرات قوانین اسلامی بر روحیه و رفتار و فرهنگ رفتاری مردم واقف است و در کتاب بارها به آن اشاره می‌کند. و حتی در مواردی، تلویحی یا تفریحی، بافت جامعه ایران را بافتی سنتی- مذهبی ارزیابی می‌کند و تغییرات بنیادی در آن را در پوست انداختن‌های متناوب جامعه بررسی می‌کند. این دوگانگی (به کارگیری توأمان و مستمر آن واژگان و شناخت نسبی از جامعه ایران) تناقض آشکاری است که معجزه در شب عید پاک را نوید می‌دهد. از این منظر هر گاه با یکی از مفاهیم مورد اشاره در کتاب روبرو می‌شویم، تعریف‌ها و گفتگوها از «سطح» صاف و هموار فراتر نمی‌رود و بعضاً جمله‌ها مفهومی «شعاری» به خود می‌گیرند. که این درست همان چیزی است که مجموعه کتاب سعی کرده آگاهانه از آن عبور کرده و به مرزها و ارزشهای جدیدی دست پیدا کند.

وقتی صحبت از «ارزش»ها می شود ناخودآگاه «ضد ارزش»ها در مقام قضاوت و مقایسه قرار می گیرند. در جوامع سنتی، استبدادی که ارتباطات اجتماعی شهروند، خلق فرهنگ و تبادل آثار فرهنگی به آسانی میسر نیست، ضد ارزش ها جان سخت تر می شوند. و آن قدر در ایستاییها و مقبولیتها جا خوش می کنند تا به هنجارهای طبیعی و فرهنگ رفتاری مردم مبدل شوند. در این جوامع هر بدعت و نوآوری، و عرضه هر آن چیزی که در بی نظمی آن نظم موجود خللی وارد سازد، با هجوم شرطی شده و خشمناک مردم مواجه می شود. می خواهد مزدک و مزدکیان باشد یا باب و جنبش بابیگری. احمد کسروی باشد یا یوسف افتخاری. نیما و فروغ و هدایت باشند یا دیگران. یک «فتوا» کار خود را می کند. از طرف فلان آخوند دولتی یا غیر دولتی باشد یا از جانب جداسران و جداافتادگان از هرم قدرت. مهم این است که عنصر اندیشه در نطفه خشکانده شود تا آب از آب تکان نخورد.

در مقوله درک همگانی از مفهوم زندان و زندانی، مبارزه و مقاومت و.. هم این قانونمندی تا حدودی صادق است. زندانی که بلافاصله پس از دستگیری به تخت شکنجه بسته شده تا فردای قیامت باید «مقاومت» کند. باور عمومی برای توان آن نه نسبیتی قابل است و نه ضریبی برای استقامت او در نظر می گیرد. اگر او پس از ماهها شکنجه های طاقت فرسا شکست، بریده اش قلمداد می کنند. باید طرد شود تا در تنهایی محزون اش، به انفجاری محتوم، افسانه ای شود و استعاره ای برای شعرهای خوب کتاب.

واقعیت انکارناپذیری است که دیکتاتورها با درک همین استدلال مقبولیت یافته به شکار معترضان به ناچار منفرد می روند تا با «بدنام» کردن- و یا با «خوشنام» کردن شان- جامعه را از شر آنان خلاص کنند- و نه بالعکس.

صف بندی ها در داخل زندان عموماً شکلی بدوی دارند. اولین سندی که حکایت از «نجس» بودن زندانی سیاسی با مرام اشتراکی - بخوانید غیر مسلمان- دارد به سالهای اقتدار سلطنت رضا شاه پهلوی بر می گردد. از آن زمان تاکنون هیچکس در داخل و خارج از زندان چیزی نگفت. پنجاه سال لب فرو بستیم تا در پیامد این سکوت سرطان زای «احترام به عقاید دیگران» صادر کنندگان فتاوی را بر تخت ولایت بنشانیم. چندتایی هم که لب به اعتراض گشودند و قلمی زدند، پیش قراولان خودی شرشان را کم کردند تا «شهر آسوده بخوابد».

حالا حکایت این کتاب است و نویسنده اش. آخر در زندان بر او چه رفته که این چنین می نویسد: «تنها و غمگینم. روابط محدود به چند نفر است. به خاطر تفاوت تفکر و روش سیاسی ام خیلی از زندانیان با من حرف نمی زنند» (ص ۱۴۷)

و در جایی دیگر: «دلم می خواهد گریه کنم، گریه از تنهایی، از سرما، از اینکه کسی تعقیب می کند... به خودم می گویم انتظار اینکه همه زندانیان مثل هم باشند غلط است. به هر حال زندانی بودن به معنای هیچ چیزی نیست. برخی از عناصر رژیم کنونی زمان شاه (در) زندان بودند. آیا چون (آنها) در زندان بودند باعث شد که به ملاها نپیوندند و در قدرت سهیم نشوند؟ لاجوردی هم در زندان بود و حالا او از هر کس بیشتر مشغول کشتن زندانیان است.» (ص ۲۶۸)

به عقیده من اشاره نویسنده به موقعیت «کاذب» اجتماعی زندانی، تأکیدی به جا و در خور تأمل است. در پی توضیح این ادعا بر می آیم: در جامعه ای که مردمانش کمتر فرصت و اجازه ابراز وجود آزادانه داشته اند و متعاقباً هر کس در انتظار ظهور ظهور منجی و قهرمانی بلامنازع لحظه شماری می کند، تأثیرپذیری و تأثیرگذاری و تأثیرگذاران اجتماع غالباً از کانال های غیر طبیعی و انحرافی به مردم تحمیل می شوند.

در این جامعه زورمدار، ارزش ها غالباً آمیختگی تنگاتنگی با ضد ارزش های منزه طلبی، ویران خواهی، شیفتگی و قداست، قهرمان باوری و دنباله روی و... دارند. در چنین جایی ویروس «سنت» در زهدان جامعه، همه گاه در حال تولید و باز تولید شدن است. از این رو من فکر می کنم زاویه دیدی که به زندان و زیر مجموعه اش معطوف می شود در چنین بستری رشد کرده و خود را باز یافته است. به زبان دیگر، جامعه سرخورده و سرکوب شده ای که آمال و آرزوهایش به یغما رفته، و به دلیل استبداد مضاعف و فشارهای روزافزون اقتصادی، اجتماعی، قدرت مانور و جابجایی و تبادل آراء به حداقل ممکن رسیده است، محبوب قهرمان اش زمانی فلان رهبر بی بدیل «ماه نشین» می شود و صباحی دیگر، خصم خونی همان رهبر تشنه به خون. واکنش های اجتماعی چنین جامعه ای را در فرصت های تاریخی که استبداد ترک بر

می‌دارد، رژه‌ای است همگانی که «دست افشان و غزل‌گویان و پاکوبان» می‌روند تا «می‌اندازند و بنیادش براندازند» بی آنکه در این سنفونی سحرآمیز «همه با هم» اصلاً «من»ی در کار باشد.

متأسفانه این شیفتگی به غیر و غریبی با خود، چنان جامعه ما را محصور کرده که تا همین اواخر، برخی از مبارزان سیاسی و کوشندگان عرصه فرهنگ و هنر شرم‌شان می‌آمد که در محافل عمومی به زندانی نکشیدن خود اعتراف کنند، نقل خاطره کوتاهی مزید بر علت می‌شود.

حدود سه سال قبل مصاحبه‌ای داشتم با یکی از فعالین جنبش کارگری ایران که چند سالی را به خاطر فعالیت‌هایش در زندان بسر برده بود. در بزنگاه گفتگو که طرح پرسش‌هایی در زمینه شکنجه و تأثیرات روانی آن بر زندانی، «مقاومت»، «خیانت» حق‌گرایش و ... لازم می‌آمد دوست ما با جنس پرسش‌ها مشکل پیدا می‌کند و نیمه‌کاره راهش را می‌گیرد و می‌رود. به همین سادگی. اما دلیلی که به ذکر این خاطره کوتاه منجر شد، عمل خوش‌نیامدن و قهر کردن او در حین انجام مصاحبه نبود. بلکه دلیل قهر کردن اوست که حائز اهمیت است. این دوست با تحکمی که از باور قلبی‌اش نشأت می‌گرفت حکمی صادر کرد مبنی بر اینکه فقط کسانی می‌توانند در مورد زندان و زندانی اظهار نظر کنند که خود زندانی کشیده باشند! هر چند وجهی از این اظهار نظر چند وجهی آنقدرها هم بی‌ربط نیست. یعنی، این تنها زندانی است که می‌تواند تجربه‌های تلخ داخل زندان را برای دیگران تعریف کند. تا این داده‌ها نباشد کمتر کسی می‌تواند درک درستی از جنایت‌هایی که بر زندانیان روا شده، داشته باشد، اما پرسش اینجاست که اگر این روایت‌ها، پنج، ده یا پانزده روایت متفاوت باشد چطور؟ یا مثلاً آسیب‌دیدگی و عوارض روانی و زندانی و اختلالاتی که در سیستم کنترل رفتاری او پدید آمده. آیا اینجا هم باید بسوزد و بسازد و نزد متخصصی نرود که می‌تواند زندانی نکشیده باشد؟ روزنامه‌نگار و محقق و نویسنده چطور؟ اینها هم حتماً باید شلاق خورده باشند تا بتوانند از شکنجه و رنج طاقت‌فرسای آن بنویسند؟ نه، به گمان من مشکل در جای دیگری هم خوابیده است. و آن ناشی از درک انتزاعی و مکانیکی ما از مفهوم «آزادی‌های اجتماعی» و «حقوق شهروندی» است.

«زیر بوته لاله عباسی» نگاه مثبت و منطقی‌ای به پدیده زندان دارد. نویسنده کتاب که خود شکنجه مضاعفی را در زندان تحمل کرده علاقمند است هر چند گذرا و کوتاه و مقطعی - حداقل در حد فاصل مطالعه کتاب - بر تابویی که اندیشه ما را از زندان و زندانی در چنبره خود قرار داده غلبه کند. به گمان من، نویسنده در این هدف تا حدود زیادی موفق است به بیان دیگر، - اگر گزاره‌گویی نباشد - کتاب را می‌توان به حفره‌ای روشن در انبوه تاریکی‌ها تشبیه کرد که در کورسوی آن، می‌توان درک عینی‌تری از مقوله زندان داشت.

نسرین پرواز در تعریف و معرفی و معرفی از فرد شکنجه شده (بریده یا مقاوم) نگاهی «خطی» و بینشی اسطوره‌ای دارد. با این تفاوت که بینش اسطوره‌ای او در مسیر حوادث و گذشت زمان در آمد و شد است و به مرور زمان تعدیل پیدا می‌کند. این پروسه تغییر ظاهراً می‌بایست چهار سال طول کشیده باشد تا «واقعیت‌ها به صورت زندانی خورده باشد.» در این زمان، او زندانی را انسان می‌داند با توانایی‌های معین: «برای چند روز ذهنم مشغول مصاحبه تلویزیونی (زندانیان دیگر) است. حتی مردم به این عمل به عنوان یک عمل خائنانه نگاه می‌کنند. هر چند مصاحبه آنها فقط به معنای خسته بودن از شکنجه است. به این معنی که در این شرایط آنها زنده ماندن را انتخاب کرده‌اند... و همه این تصمیم‌گیریها تحت تأثیر شکنجه و یا ترس از شکنجه بوده است. اگر آنها دستگیر نمی‌شدند ممکن بود که برای تمام عمرشان به مبارزه برای یک دنیای آزاد و برابر ادامه دهند.» (ص ۴۸)

خود نویسنده که هشت سال زندانی بوده اولین تجربه شکنجه شدن‌اش را این چنین بیان می‌کند: «با تمام توانش شلاق را در هوا می‌چرخاند و برکف پاهایم فرود می‌آورد، تنم با هر ضربه، مثل برگی که دستخوش توفان شده (باشد) می‌پرد... همکارش نفس نفس می‌زند، دوباره شلاق را می‌گیرد و با تمام توان می‌زند. این بار تنها به کف پاهایم نمی‌زند، از کف پا تا رانهایم را می‌زند... مدتی است صدای شلاقی که هوا را می‌شکند و بر پاهایم اصابت می‌کند (را) نمی‌شنوم ولی درد آنچنانی احساس نمی‌کنم. درد مداومی تمام بدنم را در بر گرفته است. ولی دیگر مثل قبل با هر ضربه، درد زیادی احساس نمی‌کنم. هر چند هنوز هم با هر ضربه، بدنم مثل یک برگ تکان می‌خورد... (بازجو) خودکاری در دست دارد و مشغول نوشتن روی کف پا و انگشتان پاهایم است ولی آن را احساس نمی‌کنم... من در تنهایی‌ام به دنیای کثیفی که در آن زندگی می‌کنم فکر می‌کنم.» (ص ۲۰)

واقعاً دنیای کثیفی است که انسان را به خاطر عقایدش - و نه حتی اعمالش! - به فجیع‌ترین شیوه‌ها شکنجه کنند. تجسم تنها بودن زندانی در آن دنیای پلشت، آنقدرها نمی‌تواند سخت و دشوار باشد. با این حال، و چنانکه اشاره کردیم دید «خطی» و نگاه هر از چندگاه از بالای نویسنده به برخی از زندانیان، همچنان تا صفحه ۱۵۲ کتاب حفظ می‌شود. زندانی کتاب او یا ضعیف و کم اراده و خرد شده و «مسلمان» است که در هیبت مجاهد و توأب و بریده و بازجو و نگهبان بند، در زندان به سر می‌برد و یا تعلق به نیروهای «چپ» سنتی دارد که با اخلاقیات مذهبی حاکم بر او، غالباً جا در جای پای مجاهدین خلق می‌گذارد، و در آخر، زندانی «کمونیست» است، مظهر پایداری و استقامت، متکی به نفس، با شخصیتی فناپذیر و اسطوره‌ای.

این تقسیم بندی‌ها که انگار در مدار فرضی تخیل به ترسیم در آمده و در خلاء ما آونگ استنتاج‌ها و علقه‌های سیاسی نویسنده شده، گاهی آنقدر پیش می‌رود که کار را به غلو و بزرگ‌نمایی می‌کشاند. مثلاً موقعی است که زندانیان به بند جدیدی منتقل شده‌اند: «به مرور هر گوشه‌ای از دستشویی و حمام را می‌گردیم، نقاشی رنگ و روغنی از مسعود رجوی، رهبر مجاهدین (را) پیدا می‌کنیم. دیدن نقاشی خیلی متأسف می‌کند، از اینکه فردی چنان ریسکی در زندان بکند و عکس یک آدم را بکشد... من و نازلی همه جا را می‌گردیم ولی نوشته‌ای از کسانی که از نظر سیاسی به ما نزدیک باشند (را) پیدا نمی‌کنیم. شاید جاسازی‌هایشان فراتر از تجسم ماست (که) قادر به پیدا کردن نوشته‌های آنها نیستیم. در حالی که نوشته‌هایی پیدا کرده ایم که متعلق به جریان‌های دیگر است.» (ص ۲۹۴)

احساس تعلق خاطر به یک جهان بینی تفسیریافته و نفرت و کدورتی که دائماً در تقابل با اندیشه‌های دیگر است، در بسیاری از مباحث کتاب به وضوح قابل رویت است. تا جایی که در این کتاب حجیم، و به عبارتی در هشت سال تاریخ زندان، خواننده از مشاهده یک حرکت منطقی و سازمان یافته از طرف زندانیان غیر «کمونیست» عاجز خواهد بود.

باید توجه داشت که «زیر بوته لاله عباسی» کتابی در نقد زندانهای جمهوری اسلامی در یک دوره معین نیست. که در آن صورت، چه بسا نویسنده و محقق می‌توانست گوشه و موردی را بنا بر ذائقه خود انتخاب کند و درباره اش به نقد بنشیند. این کتاب اما خاطره‌نگاری نویسنده از مشاهدات و تجربه‌های هشت ساله زندان است که به ناگزیر می‌تواند به عنوان منبع و مرجعی مورد استفاده علاقمندان قرار گیرد. از این رو «اصل بی طرفی» - که در امر تحقیق و تاریخ‌نگاری معنی پیدا می‌کند و نه در جایی دیگر، چون فرد بی طرف وجود خارجی ندارد - اولین شرط‌سازش ناپذیری است که باید در نگارش تاریخ، بی چون و چرا رعایت گردد. از این زاویه، من فکر می‌کنم که این کتاب به یک خانه تکانی غیر ایدئولوژیک نیازمند است. که اگر سوختنی است، خشک و تر با هم بسوزند و اگر ستودنی است، همگان فارغ از جهان بینی‌ها ستوده شوند.

«شهروند» در نظام اسلامی تابعی از دو تقسیم‌بندی «خودی» و «غیر خودی» است. این بخش بندی، آن طور که برخی پنداشته و نوشته اند چهارچوبی سیاسی - جناحی ندارد بلکه مرزبندی دینی، مذهبی است که از قرآن، کتاب و سنت استخراج شده است. اجزاء این جامعه که چفت و بست‌های مطلق دارند هم به طریق اولی از این فرمول بندی مستثنی نیستند. پس، زندان هم شامل این طبقه بندی می‌شود. و زندانی سیاسی هم به صرف اینکه در زندان به سر می‌برد «مجرم» به حساب می‌آید. در این نظام، او یا کافر و مرتد و مشرک است یا ملحد و «منافق» و محارب با خدا. اسلام هم برای این «جرم»‌ها قوانین و مجازات‌های معینی تعیین کرده است. اصل اسلامی دیگری که کاربرد اجرایی بالایی دارد، قانون «امر به معروف و نهی از منکر» است که با تمسک به آن می‌توان «منحرفین» را «ارشاد» کرد. این مقوله «ارشاد» که حیاط بی در و پیکری را می‌ماند، قدمتی هزار و چند صد ساله دارد.

باید توجه داشت که زندان و زندانی سیاسی پدیده‌ای نیستند که با نظام جمهوری اسلامی شروع شده باشد بلکه قدمت تاریخی آن به دوران خلافت اولین خلیفه شیعیان، امام علی بر می‌گردد. او دایر کننده اولین زندان سیاسی در تاریخ اسلام بوده است. در زمان خلافت او، زندانی سیاسی تنها به این دلیل در زندان بود که عقیده‌ای متفاوت از مجموعه حاکمیت داشت، بی آنکه جرم جنحه و جنایی‌ای مرتکب شده باشد. در روایت‌های بسیاری آمده است که خود امام علی، چوب به دست در پی «ارشاد» زندانی سیاسی بر می‌آمده است.

این قسمت را جمع بندی می‌کنم. تقسیم بندی اجتناب ناپذیر شهروندان به عناصر خودی و غیرخودی در نظام اسلامی، وفور و فراوانی قوانین اجرایی در راهنمایی و «ارشاد» امت اسلامی، تعریف «جرم» و مجازات «جرم» از منظر فقه اسلامی (این «جرم»ها که در جوامع اسلامی حکم سوپاپهای کنترل را بازی می‌کنند و به «گناه» تعبیر و تفسیر می‌شوند از جمله اند کفر، ارتداد، اشتراک، الحاد و...).

با توجه به این مجموعه است که باید پدیده زندان و زندانی سیاسی در نظام اسلامی را درک نمود. وقتی هم به این مجموعه، حدود و تعزیرات اسلامی را اضافه کنیم جای تعجبی نمی‌گذارد که در اطاقهای این ساختمان گنبدی شکل «تواب»ها از سقف آویزان باشند و یا از مهابت شکستن و فروریختن، نظاره‌گر مرگ محتوم خویشتن خویش باشند.

البته در قوانین اسلامی فیلترهای «تسامح» هم یافت می‌شود. «تقیّه» یکی از آنهاست که فرد می‌تواند با همرنگ جماعت شدن، برخورد سرپوش گذارد تا از مجازات‌ها رهایی یابد. در زندان اما موضوع متفاوت از جامعه بیرون از زندان است و این فیلترها کارایی چندانی ندارد. زندانی سیاسی در بیست و چهار ساعت زیر ذره‌بین بازجوها و نگهبانان قرار می‌گیرد تا اعمال او با محک و پیمان‌های ایدئولوژی سنجیده شود. در این قرنطینه خشونت، زمان عامل تعیین کننده است، هم برای زندانی و هم برای زندانبان.

پس درنگ جایز نیست. باید نظم فکری زندانی را ویران کرد. از این رو زندانبان می‌رود تا در قدم اول جسم او را به تسخیر در آورد. او به خوبی به ارتباط این دو با یکدیگر واقف است.

زندانی هم به این سادگی‌ها قرار نیست از مالکیت جسم و جان خویش چشم پوشی کند، پس شیپور جنگ نواخته می‌شود. جنگی نابرابر که دنائت‌اش در مخیله بشر نمی‌گنجد. صبح‌ها به شب می‌شود و شبها به روز، اما حملات «تعزیرات اسلامی» به تن زندانی لحظه‌ای قطع نمی‌شود. سربازان شلاق به دست که در راه خدا می‌جنگند و مدام با او راز و نیاز می‌کنند از هیچ خدمتی در راه او فروگذار نیستند. تقلا و استقامت زندانی هم دلیل قانع کننده‌ای دارد. او خوب می‌داند که قبل از تسلیم شدن و قبول «توبه» و پیش از پذیرش اسلام به زور سرنیزه، باید خود را از همه معانی انسانی تهی کند. مقاومت او تاب نیاوردن زندانی از ورژن «اسلامی» شده خود اوست.

روزها گذشته، ساعتها هم می‌گذرد و حالا دیگر زندانی کنترلی بر سیستم رفتاریش ندارد. او وقتی از زیر چشم بند به پای کیبود و ورم کرده‌اش نگاه می‌کند دنیا دور سرش می‌چرخد. دل زندانی آشوب است. به ساعت نمی‌رسد تا «تراما»یی بر او عارض شود که زمان و مکان در آن نامفهوم شود. دیگر عکس‌العمل‌های زندانی خارج از کنترل اوست. او بی آنکه بخواهد و یا اختیاری داشته باشد، به نفی خویش می‌اندیشد. نیرویی به او می‌زند که گذشته‌ات را نفی کن تا زنده بمانی. اما زندانی نمی‌تواند به شناسایی این بیک تسلیم و رضا موفق شود. او را ولی حس می‌کند، صورتش را می‌بیند. زمانی به شکل مادرش است که دارد زار زار گریه می‌کند. و حالا بیک تسلیم فرزند اوست که از پدر می‌خواهد به خانه برگردد.

بلندگوهای زندان اذان مغرب را پخش می‌کند و مؤذن دعوت به «کار خیر» را دوبار تکرار می‌کند. حالا ضربه‌های شلاق است که هوا را می‌شکافد و با دوبرابر نیرو و انرژی، ران و کمر زندانی را هدف قرار می‌دهد. ضربه‌ها ریتم موزونی پیدا می‌کند و تا «صدا» هست ریتم تازیانه‌ها تندتر و تندتر می‌شود. با تمام شدن اذان، جان زندانی به دهانش می‌رسد. او که در برزخ مرگ و زندگی سرگردان و آواره است، به ناگاه در یک عمل غیر ارادی، از زندانبانی که دشمن جان اوست طلب عفو می‌کند. پس از هفته‌ها ضربه و فریاد، سکوت سنگینی سلول را فرا می‌گیرد، کابل‌های خونین از دست بازجو می‌افتد و لبخند رضایت بر لبش می‌نشیند. جنگ مختومه اعلام می‌شود و بازجو در پوست خود نمی‌گنجد. او خوشحال است که بهشت را برای خود خریده و «منحرفی» را به «راه راست» هدایت کرده.

بازجو شتابان می‌رود تا نام دیگری را در لیست توابین زندان در نظام اسلامی اضافه کند... زندانی به خودکشی می‌اندیشد.

نسرین پرواز نگاه انسانی‌ای به پدیده «تواب» در نظام اسلامی دارد. در این باره، او علت و معلول‌ها را کنار هم می‌گذارد و برای زندانی، توان معینی قائل می‌شود. همچنین و به درستی، او ضرایب متفاوتی برای تواب در نظر می‌گیرد تا مجبور نباشد همه آنها را یک کاسه کند. کتاب، فرق ماهوی‌ای بین توبه زندانی در زیر شکنجه، با همکاری داوطلبانه زندانی با نظام زندان قایل می‌شود: «یادم می‌آید که وقتی بیرون بودم مصاحبه تلویزیونی را

دیدم و اولین احساسم بر علیه انزجاردهندگان بود، نه بر علیه رژیم. من هم مصاحبه‌کننده را سرزنش می‌کردم. فکر (می‌کردم) که وقتی او تصمیم گرفت که دست به مبارزه بزند می‌بایست بداند که دستگیر و زندانی خواهد شد. وی می‌بایست برای آن آماده باشد... من نمی‌توانستم علت مصاحبه را که رژیم و زندان و شکنجه‌اش بود (را) ببینم. طرز نگاه کردنم به این مسئله انسانی نبود و مصاحبه آنچنان عصبانی‌ام می‌کرد که از دست مصاحبه‌کننده، یعنی قربانی، عصبانی می‌شدم. فقط صحنه‌ای که در مقابلم بود می‌دیدم. پشت صحنه، یعنی رژیم شکنجه را نمی‌دیدم. رژیم از شکنجه استفاده می‌کند که زندانیان را پای اعلام انزجار بکشاند. بعد هم از آن برای تحقیر همه استفاده می‌کند... با اینکه مصاحبه‌ها در زندان صورت می‌گیرد ولی با این همه ما علت آن را نمی‌بینیم، نمی‌دانیم که علت آن شکنجه، (احکام) اعدام، گرسنگی، تحقیر و خیر تجاوز به باکره‌ها قبل از اعدام، به خاطر آنکه به بهشت نروند، است. ما آنرا یک مسئله شخصی مصاحبه‌کننده می‌بینیم، نه چیزی که محصول شرایط خاصی است. واقعیت را که اگر شکنجه نبود کسی بر علیه خودش حرف نمی‌زد را نمی‌بینیم. این را که شخصیت فرد را شکسته‌اند و از او آدمی دیگر ساخته‌اند را درک نمی‌کنیم.» (ص ۴۸)

من قبلاً بر این باورم که مسئله زندان و زندانی، و درک درستی از ماهیت زندانیان و زندان سازان، موضوعی است که باید برای هر تبعیدی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار باشد. آن هم نه صرفاً به خاطر بار سیاسی آن، که لاجرم به سوی رژیم اسلامی نشانه می‌رود، بلکه به خاطر فردای بعد از جمهوری اسلامی است. و اینکه آیا دوباره شلاق را بر کف پا و ران زندانی می‌زنند یا به گنجگاه و شقیقه‌اش. نگرانی ما باید از «طول و عرض» زندانها باشد و زندانیانی که احتمالاً چند صباحی در تبعید نزد ما زیسته و با خلق و خوی ما آشنا باشند. نگرانی ما از شکنجه‌گرانی است که شاید تجربه زندان در رژیم را با خود داشته باشند و همین عامل، دلیل موجهی شود بر حقانیت ایشان در سرکوب و شکنجه کردن کسانی که چنین تجربه‌ای را با خود نداشته‌اند. فکر نمی‌کنم از خط خارج شده‌ام. نه، این نگرانی‌ها بی دلیل نیست و ما نمی‌خواهیم و اجازه نداریم آزموده‌ای را دوباره و چند باره آزمایش کنیم. این دل نگرانی را در اینجا بگویم بهتر است تا اینکه نسل دیگری آواره تبعید شود و ما در آن آوارگی سهمی داشته باشیم تازه فراموش نکنیم که ما تجربه دادگاههای صحرایی را در همین خارج کشور داشته‌ایم. مگر برای بستن نشریه‌ها و روزنامه‌ها و برای بستن دهان‌ها «دادستان»هایی مثل قاضی مرتضوی‌ها آستین‌ها را بالا نزدند تا سبیل سردبیر و نویسندگان را دود دهند؟ به چند نمونه می‌خواهید اشاره کنم؟ مگر اختلافهای شخصی و اختلاف نظرهای سیاسی عاملی نبودند تا در پشت درهای بسته دادگاههای تشکیلی دهند و حکم اعدام سیاسی- شخصیتی «خاطی» را به او تنقید کنند؟ نه، این نگرانی‌ها بی دلیل نیست. همچنان که من در معترضه‌ای به آن دوست زندانی کشیده که حکم صادر کرده بود و دیگران را از اظهار نظر منع کرده بود هشدار دادم که نگرانی تبعیدی، تجسم جو رعب و وحشتی است که بر زندانهای رژیم آینده ایران سایه گسترده، طوری که زندانی از ترس مرگ مجبور به خودکشی باشد. در آن صورت باید مطمئن باشیم که اولین قربانیان آن نظام و سیستم پوست انداخته، کسانی امثال من و تو خواهند بود.

خلاصه می‌کنم. «زیر بوته لاله عباسی» کتابی خواندنی است. متن صیقلی ندارد و از چالش‌ها و کنکاشهای تئوریک و انتزاعی دوری جسته است. مطالعه کتاب پرسش‌هایی را مطرح می‌کند که خواننده دلسوز و موشکاف در مقام پاسخگویی برآید. نقطه قوت کتاب به باور من دید «نامتعارف» آن به همه مفاهیمی است که به مبارزه سیاسی مربوط می‌شود. من سخت بر این باورم که برای خواندن این کتاب باید «عینک»ها را از چشم برداشت تا در آرامش فکری و بدون از هیجانهای ارادی و غیر ارادی، در مورد محتوای آن به تفکر و قضاوت نشست.

متأسفانه این کتاب خالی از غلط‌های چاپی و اشتباههای فاحش دستوری، نگارشی نیست. آن طور که گاهی این خطاهای تکراری سنگینی‌اش را بر متن تحمیل می‌کند و از تمرکز خواننده می‌کاهد. از اینها گذشته، شهادت نویسنده در عبور از خطوط قرمز «سنت»ها ستودنی است و باید از او قدردانی کرد.



- صفحه اول
- خبرهای ایران
- از آنچه گفته اند
- اقتصادی
- مقاله ها
- گزارش
- خبرهای جهان
- افغانستان
- داستان و شعر
- با نیمروز
- آخر هفته
- حوادث
- علمی
- فال هفته
- تاریخ
- English

-
- آرشیو روزنامه
 - آرشیو مقاله ها

Copyright 1988-2001, Oriental Newspapers

Contact us: letters@nir